

قصه‌ی دوشیزه‌ی مایه‌پت



نویسنده و تصویرگر: پئاتریکس پاتر

هنگامه ناهید

پرگردان:



یکی بود، یکی نبود، زیرِ گنبدِ کبود، یک روز از روزهای خوب، یک دوشیزه خانم نازی بود به اسمِ مایت؛ مایت پیشی نازنازی یا همان طوری که بقیه به او می‌گفتند: دوشیزه مایت.

اینجا دوشیزه مایت گوش‌هایش را تیز کرده؛ چون به گمانش صدای یک موش را شنیده است!



و ایشان همان موشی است که دوشیزه مایت صدای او را شنیده است. این موش اینجا، پشتِ کمد ایستاده و سر به سرِ دوشیزه مایت می‌گذارد و به او می‌خندد. او از بچه‌گره‌ها نمی‌هراسد.



و خب، دوشیزه مایت خیلی معطل می‌کند تا بپرد به سمتِ موش؛ و موش فرار می‌کند و این سرِ خودِ دوشیزه مایت است که می‌خورد به کمدِ چوبی.



و او با خودش می‌گوید: «چه کمدِ سفت و محکمی!»



موش، دوشیزه مایت را از بالای کمد تماشا می‌کند.



دوشیزه مایه سرش را با یک دستمالِ گردگیری می‌بندد و جلوی آتش می‌نشیند.



به گمانِ موش دوشیزه مایت خیلی بیمار است؛ پس از روی ریسمانِ زنگ سُر می خورد و پایین می آید.



به نظر حالِ دوشیزه مایت خیلی خیلی بد است. موش کمی به او نزدیک‌تر می‌شود.



دوشیزه مایه سر به نظر دردناکش را میان پنجه‌هایش می‌گیرد، و از سوراخِ کوچکِ دَستمالِ گردگیری به موش نگاه می‌کند. موش خیلی نزدیک می‌شود.



و ناگهان؛ دوشیزه مایه روی موش می‌پرد!



و چون موش، دوشیزه مایه را دست انداخته بود، دوشیزه مایه تصمیم دارد او هم موش را دست بپندازد؛ البته کاری که دوشیزه مایه می‌خواهد بکند هیچ خوب نیست.



او موش را در میانِ دستمالِ گردگیری می‌گذارد و دستمال را گره می‌زند و آن را مثل یک توپ به این سو و آن سو پرتاب می‌کند.



اما دوشیزه مایت پاک آن سوراخِ دِستمالِ گردگیری را فراموش کرده بود؛ و وقتی دِستمال را گشود، موشی در کار نبود!



موش گرفتار در میانِ دستمالِ گردگیری، آن قدر به خودش پیچ و تاب داده بود تا توانسته بود
از سوراخ بیرون بیاید و فرار کند و حالا در بالای کمد داشت رقص ایرلندی می کرد!





پایان.